



مئل مئل مئلچہ
عزت الہ الوندی

دو دو افندو... یہ حباب کوچولو





دودو یک حباب دوقلو بود و افندو یک حباب‌ساز. وقتی افندو فوت کرد، دودو ول شد تو هوا. بلند بلند گفت: «سلام! سلام! افندو! یه شعر خوشگل بگو. می‌خوام برم بالاتر. بینمت زیباتر.»
افندو گفت: «فوت فوت فوتینا. تا رسیدی به ابرا، سلام علیک یادت نره، این جوری خیلی بهتره!»

دودو رفت بالا و بالاتر. افندو هم کوچیک و کوچیک‌تر شد. رفت و رسید به یک گنجشک چاق و چله. گنجشکه خواست نوکش بزند؛ اما دودو پرید روی شاخه‌ی آلبالو. از همان بالا داد زد: «گنجشک شیطون و بلا! می‌خواستی نوکم بزنی؟ خوب شد که من زود فهمیدم، که دوستمی یا دشمنی.»
درخت آلبالو پرسید: «تو کی هستی؟ از کجا می‌آی.» دودو خندید: «منو نمی‌شناسی؟ منم حباب دوقلو، اسمم چیه؟ اسمم دودو.» درخت آلبالو گفت: «خونه‌ت کجاست؟»
دودو یاد افندو افتاد. دلش گرفت. راه آمده را برگشت. اما افندو رفته بود. دودو نشست و زار زار گریه کرد. و بعد که سبک شد، رفت تا رسید به تگه‌ای ابر. کنار ابر پر از حباب بود؛ حباب‌های کوچولو، حباب‌های بزرگ. ابر کوچولو بغلش کرد و گفت: «منو می‌شناسی؟»

دودو گفت: «نه.» ابر کوچولو گفت: «حباب تپل میلو منم، منم افندو.»
دودو خوش حال شد و گفت: «یعنی بازم با هم‌ایم؟» افندو خندید: «آره که با هم‌ایم. می‌ریم پایین، می‌آییم بالا. حالا برو پایین تا منم پیام. رسیدی زمین هوا نری، تنها تو کوچه‌ها نری.»

دودو سنگین شد و برگشت به زمین. آرام نشست روی لبه‌ی یک پنجره و بعد که خودش را توی شیشه‌ی پنجره دید، جیغ کشید. دودو شده بود یه بلور دوقلوی برف. حالا کنار پنجره منتظر شد تا افندو از راه برسد.